

خود شناسی (جلسه ۴۲ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث در راه وصول به ایمان بود که وصول به ایمان عبارت بود از همان آرامش نهایی مستقر باقی که از آن تعبیر به بهشت و سعادت ابدی می کنیم. راه وصول به ایمان عرض شد که مبارزه با نفس و جهاد با نفس است، از باب مقدمه که ما منتقل بشویم به ایمان به خدا. اگر بخواهیم که حقیقت موجود در فطرت جانمان را به آن برسیم که همان حق است، خداست، که خداگرایی و خداشناسی فطری است، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِدِينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» که خدای متعال می فرماید که روی خودتان را به سمت فطرت برگردانید. آن فطرتی که همه ی انسان ها بر آن فطرت آفریده شده اند که «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ» فطرت الهی است. روی خودمان را بخواهیم به سوی خدای فطری برگردانیم، باید از غیر خدا تبری بجوییم، جدایی پیدا کنیم، انقطاع پیدا کنیم. و انقطاع از غیر خدا مساوی با مبارزه با نفس است. از منیت جدا بشویم. در مرحله ی تکوین و عالم خلقت عرض کردیم که جز خدا نبینیم. سعی کنیم و تلاش کنیم که هر کجا عدل را ببینیم، حق را ببینیم، خدا را ببینیم. در هر حادثه ای، در هر اتفاقی، آن اتفاق را بی حساب و گتره و بی ملاک نیندازیم بلکه به دنبال حساب و کتابش بگردیم. یکی از حس هایی که در انسان هست، گاهی تعبیر می شود به حس، و گاهی هم تعبیر می کنیم به گرایش هایی که در انسان هست، این است که حس علت جویی دارد. در هر چیزی به دنبال علت می گردد. این گرایشی که در ما وجود دارد که در هر چیزی به دنبال علتش می گردیم و به تعبیری فطری ماست، غریزی ماست، غیر اکتسابی است، بچه ای که متولد شده همین که یک مقدار می تواند یک چیزهایی بفهمد حس کنجاوی اش فعالیت پیدا می کند و دنبال این می گردد که علت چیزها را پیدا کند، چه شد که این طور شد، یعنی فطرتاً می فهمد، می داند، می یابد، که بی علت چیزی نیست. هر چیزی علتی دارد. اگر گفتیم هر چیزی علتی دارد یعنی این عالم، عالم علت و معلول است. همه چیز حساب دارد. همه چیز منظم است. و انسان از وقتی که متولد می شود این معنا را در درون جاننش می یابد. خوب این قسمت بحث را نمی خواهیم توضیح دهیم و باز کنیم، این باید در گذشته بحث می کردیم و بحث هم کرده ایم در جهات دیگرش، تحت عنوان حس کنجاوی نه، خوب البته این حس کنجاوی، این گرایش فطری، حتماً برای این است که ما خدا را پیدا کنیم، حق را پیدا کنیم. در هر حادثه ای، هر اتفاقی، حق را ببینیم. عدل را ببینیم. و آن حساب و کتاب و برنامه نرم افزاری که در عالم بالا هست آن را ما کشف کنیم و پیدا کنیم. اما راه های انحرافی هم دارد، یعنی همین حس کنجاوی می تواند وسیله ای برای انحراف هم بشود، یعنی تمام فطریات ما، که نهایتاً به فطرت الله بر می گردد، اگر در جهت صحیحی هدایت نشود، در جهت انحرافی می تواند گمراهی ایجاد کند. و موجب ضلالت بشود. کما این که قرآن هین طور است دیگر، قرآن هم همان طور که هدایت است، نور است، ولی برای متقین، «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» اما برای ظالمین، برای آن هایی که نمی خواهند به حق برسند یا ظلم به نفس کرده اند، «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً» جر خسران و جز زیان نیست. تمام حقایق همین طور است. که اگر درست استفاده شود از حق، از حقیقت، به نفع انسان تمام می شود. منتهی به بهشت و سعادت می شود، اگر درست استفاده نشود منتهی به جهنم و شقاوت می شود. «كَلِمَةً حَقًّا يُرَادُ بِهِ الْبَاطِلُ» حرف درستی که از این حرف درست اراده نادرست می شود، از حضرت علی(ع). تمام سوء استفاده هایی که در طول زندگی بشر انسان ها از هم دیگر این سوء استفاده ها را کرده اند، تمام ظلم هایی که شده، تماشش به نام حق بوده. همه به نام فطرت بوده، همه به نام ندای فطری بوده. همه آمده اند گفته اند که شما انسان ها خداجو هستید، حق طلب هستید، من حق می گویم. بیابید هر چه من می گویم گوش کنید. و با این وسیله زور گفته اند، ستم کرده اند، ظلم کرده اند. استعمال کرده اند، استعمار کرده اند. بنابراین تمام جباران عالم، ظالمین عالم، از دین استفاده کرده اند، از خدا استفاده کرده اند، به نام دین، به نام خدا. سر جدایی شیعه از سایر طرق چه شده؟ کسانی که به نام خلیفه ی پیامبر، این نام خیلی نام مقدسی است، خیلی نام مهمی است، مقدس، جانشین پیامبر، چقدر پیامبر محبوبیت داشت، حالا اگر کسی جانشین پیامبر شد بتبع او، به همان مقدار محبوبیت پیدا می کند. خوب از این محبوبیت راحت می تواند سوء استفاده کند، قبولش دارند، می پذیرند او را، ظلم می کند. یک مسأله ای که هست این است که مبارزه ی با نفس واجب است. گاهی ممکن است که ما فکر کنیم که خوب مبارزه با نفس مسأله اخلاقی است و خیلی مهم نیست، آدم واجباتش را انجام بدهد، محرّماتش را ترک کند مثلاً، نمازش را بخواند، روزه اش را بگیرد، گناهانی که نباید مرتکب شود این ها را مرتکب نشود، اما حالا مبارزه با نفس دیگر این حالا مبارزه کرد بهتر است، مبارزه هم نکرد نه، طوری نیست؛ در حالی که اگر توجه کنید می بینید که تمام ظالمینی که بزرگ ترین ظلم ها را به اسلام و مسلمین کرده اند، چه بسا جز کسانی باشند که بزرگ ترین خدمات را هم به اسلام و مسلمین کرده اند. این مسأله ی منیت یک مسأله خیلی مهمی است. اگر کسی از من نگذشته، به خدا نرسیده،

دنبال حق نیست، معنایش این نیست که کارهای خوب خوب نمی کند، چه بسا خیلی کارهای خوب انجام بدهد، به یک معنا می گویند که تمام ما ایرانی ها اسلام پیدا کردنمان و مثلاً مسلمان شدنمان چون ما را مجوس می دانسته اند، ایرانی ها آتش پرست بودند، زرتشتی بودند، مجوس بودند، مسلمان شدن ایران به خاطر کشور گشایی هایی است که خلیفه ی دوم انجام داده. که شیعه قبول ندارد خلفه ی دوم را. می گوید آخر این ظالم است، این غاصب حق ولایت است. ولی چقدر خدمات کرده. ماها که مسلمان هستیم به خاطر اوست. خیلی کسانی خدمت کرده اند. اما این خدمات را که انجام داده اند برای چه کسی انجام دادند، برای چه انجام دادند، این مهم است. برای نفس، یا برای خدا؟ یعنی خدمت کرد تا او باشد و حکومت کند، اسلام را یاری کرد، اسلام را گسترش داد به معنای ظاهریش، تمام ایرانی ها اسلامشان مرهون مثلاً کشور گشایی های عمر است، اما برای چه کسی این کارها را کرد، که او باشد و او خلیفه باشد، و نام او بماند، این کارها را کرد به خاطر منش، من. من باشم. اما اگر قرار باشد من نباشم نه، اسلام را نمی خواهیم. اسلام خوب است، خیلی خوب است، برای اسلام هم فداکاری می کنم، شمشیر می زنم، تلاش می کنم، جهاد می کنم، جبهه می روم، می جنگم، اما به شرط این که منافعتش به من برسد، حکومتش به من برسد، ریاستش به من برسد، شهرت و نامش مال من باشد. فرق حضرت امیر با عمر و آن ها همین بود، همین یک کلمه، و آلا چه بسا خوراکی را که عمر داشت حضرت علی نداشت، می گویند عمر خیلی ترهّد داشته، نان و سرکه می خورده، فقط فرقی که بین این دو نفر می توانیم ما بیان کنیم که آن فرق اصلی و اساسی و ریشه ای است، همین است. حضرت علی می خواست اسلام بماند، چه او باشد چه او نباشد، چه او به حکوم برسد چه به حکومت نرسد، عمر می خواست که او باشد چه اسلام بماند چه اسلام نماند، چه حق باشد چه حق نباشد. همین. این منبیت خیلی کار دست آدم می دهد. فلذا در بحث مبارزه با نفس در عالم شریعت، یعنی تشخیص وظیفه، این که چه باید کرد، چه نباید کرد، تکلیف ما چیست، چه کار کنیم که درست باشد، چه کاری انجام ندهیم که آن کارها غلط است، تشخیص خوب و بد، این دیگر غیر از مرحله عالم تکوین و خلقت است، که در عالم هر اتفاقی می افتد ما خوب ببینیم، درست ببینیم، صحیح ببینیم، عدل ببینیم، ریشه های واقعی اش را در عالم بالا پیدا کنیم، کشف کنیم، همه را از خدا ببینیم، همه را خیر ببینیم؛ این در مرحله عالم شریعت است، کسی که می خواهد مبارزه با نفس کند در عالم شریعت. در هنگام تشخیص وظیفه هم جز حق نمی بیند. و جز از حق و خدا تبعیت نمی کند. یعنی دیده خدا بین فقط در مرحله عالم تکوین نیست، در عالم تشریح هم هست. دیده ی خدا بین تا کم کم خدا در دل ما جا بگیرد و آن ایمان و آن آرامش که «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» است، این رسوخ کند، ایمان رسوخ کند در جان ما، باید کم کم باشد، تمرین می خواهد، در عالم خلقت جز خدا ندید، در عالم شریعت جز خدایی تصمیم نگیرد. جز حق برنامه ریزی نکن. به تعبیری مرحله جهان بینی و مرحله ایدئولوژی. می گویند این الفاظ را به کار می برند، جهان بینی، هست و نیست، عالم خلقت، ایدئولوژی باید ها و نبایدها. خوب کارهایی که ما انجام می دهیم خوب دارد، بد دارد، حق دارد، باطل دارد، عدل دارد، ظلم دارد، درستش کدام است، غلطش کدام است، این جا یک موقع هست که خودت را در نظر می گیری و تشخیص می دهی، می گویی من، من چنین می خواهم، تصمیم می گیری، عمل می کنی، به دنبال این من حرکت می کنی، تبعیت از من می کنی، یک موقع می گویی حق چنین است، خدا چنین فرموده، درست این است. این فرق می کند. اگر گفتی دلم می خواهد چنین کنم، اگر گفتند که چرا این طور می کنی، خوشم می آید، دوست دارم، دلم می خواهد، بر اساس احساسات، بر اساس عواطف، خوشایند، این عین نفس است. مبارزه با نفس نیست، این عین نفس است. اما اگر گفتی که چون خدا فرموده، چرا این چنین می کنی؟ چون این کار درست است. صحیح است، الهی است. خدایی است. عدل است. یعنی هنگام تصمیم گرفتن و عمل کردن جز خدا و حق را در نظر نمی آوری. دیگر باقی چیزها را می گذاری کنار. از این تعبیر می شود به تقوا. «تَقْوَى اللَّهِ». بعضی تقوا را ترجمه می کنند به ترس از خدا. این کلمه ی ترس از خدا یک لغت گویایی نیست. ترجمه ی صحیح درست و دقیقی نیست، ترس از خدا، خدا که ترس ندارد. در نظر گرفتن خدا. حساب بردن از خدا. برای خدا حساب باز کردن در اعمال. در رفتار، در گفتار، در تصمیم گیری ها، در مرحله بایدها و نبایدها، مرحله شریعت. می خواهی یک کاری انجام دهی، برای خدا حساب باز کن. گاهی می شود همین را از آن تعبیر به ترس هم کرد ولی کلمه ترس معانی دیگری هم در آن دارد که آن ها بار منفی دارد، و نباید ما از لفظ و لغتی استفاده کنیم که بار منفی داشته باشد، در مورد حق تعالی. «اتَّقِ اللَّهَ» از خدا بترسید؟ نه، ترجمه فارسی این ترجمه خوبی نیست، از خدا حساب ببرید. برای خدا حساب باز کنید. نه از خدا بترسید. هیچ هم ترس ندارى. برای خدا حساب باز کن. اگر شما به یک کسی خیلی علاقه داری، خیلی هم دوستش داری، هیچ هم از او نمی ترسی، پدرت است، خیلی هم دوستش داری، یک نظرانی دارد، یک دستوراتی به تو داده، گفته این کار را کن، آن کار را نکن، رفتی بیرون این را بخر، آن را نخر، این طوری برو، این طوری بیا، این ساعت برو، آن ساعت بیا، شما بیرون که می روی هر کاری که می خواهی انجام دهی اول حساب باز می کنی برای این پدر، پدری که خیلی دوستش داری، قبولش هم داری، هیچ هم از او نمی ترسی، می دانی که دوستت دارد، می دانی که آن چه که می گوید به نفعت است، صلاحت را می خواهد و می فهمد صلاحت چیست، شما رعایت نظرات او را می کنی. گفته سر شب بیا خانه، بیرون نمان، هوا که تاریک شد بیا خانه، تا می بینی هوا تاریک شد راه می افتی. بیرون نمی مانی. اگر بگویند که خوب حالا دور هم جمع بودیم، می گفتیم، می خندیدیم، خوش

بودیم، کجا می خواهی بروی، بروم خانه، برای چه می خواهی بروی خانه، به خاطر این که پدرم گفته این طور، مگر می ترسی از پدرت، نه، برای پدرم حساب باز کرده ام، پدر من در وجود من، در ذهن من، در قلب من جا دارد. برایش حساب باز کرده ام. قبولش دارم. گفته بیا باید بروم. این غیر از این است که می ترسم، «اتَّقُ اللَّهَ» یعنی خدا را مد نظر نگه دارید. دائم جلوی چشمتان باشد، این کاری که من می کنم درست است یا غلط است، خدا دوست دارد یا دوست ندارد، خدا راضی است یا راضی نیست، خوشنودی خدا الان در چه کاری است، این حرف را می خواهم بزنم، خدا می پسندد؟ نکند خدا دوست نداشته باشد. «اتَّقُ اللَّهَ» خدا را مد نظر داشته باشید. برای خدا در درون حساب باز کنید. از خدا حساب ببرید. «إِنَّ رَبَّكَ لَبِ الْمِرْصَادِ» خدا مترصد شماست. حواست هست که خدا می بیند. برایش حساب باز می کنی. این را می گویمم تقوا. اگر این کار را کردی، شما در وصول به ایمان موفق می شوی. اما اگر که برای خدا حساب باز نکردی، دو حالت دارد. یک می گویی من. دو می گویی غیر خدا. من هم نه، ولی غیر خدا، باز غیر خداست. یک موقع می گویی من دلم می خواهد، آن موقعی هم که می گویی غیر خدا دلش می خواهد، به خاطر غیر خدا قدم بر می داری، حرکت می کنی، تلاش می کنی، آن هم به من بر می گردد. آن هم آخرش باز به من بر می گردد. کسی که ما در زندگی خودمان دیدیم، که ایشان خیلی متذکر این نکته بود و این یک در حقیقت هدیه ای شد از ایشان به ما که ماندگار شد برای ما، حضرت امام بود، که مرتب می فرمود من نگویند. خدا. خودش هم نمی گفت. هر موقعی که یک خوبی را یک خیری را، یک نعمتی را، به او نسبت می دادند، می گفتند ما هر چه داریم از شما داریم، این انقلاب را، می گفت خدا خواست، خدا کرده، ما چه کاره هستیم، ما کاره نیستی، جدی می گفت، با همه وجودش می گفت. می دانید چه با همه وجودش می گفت چون هیچ کجا تخدی نکرد از این. یعنی آن لحظات حساس که همه دیگر یادشان می رود، اگر کسی در وجودش جا نگرفته باشد خدا، و آن ته ذهنش، ته قلبش منیت باشد، آخرش خودش را رو می کند و یک جا نشان می دهد، در لحظاتی که بحرانی است، حساس است، آن جاها خودش را نشان می دهد. وقتی تحریکش که می کنی، احساسات و عواطفش را تحریک می کنی آن لحظات خودش را نشان می دهد، امام در آن بحبوحه حوادث سیاسی، که داشت دوازده بهمن بود و امام آن روزی که می خواست بیاید، در هواپیما بود، دوربین فیلم برداری رفت با امام مصاحبه کرد، گفتند که شما الان که داری به وطن بر می گردی، خیل سال بود نبود در ایران، شما الان که داری به وطن بر می گردی چه احساسی داری، تمام مردم هم سراپا شور و اشتیاق و علاقه و محبت و اظهار محبت و علاقه و خبر هم داشت امام، که ایران سر از پا نمی شناخت، برای این که امام بیاید، حالا امام دارد می آید، سی و چند میلیون جمعیت علاقه مند ابراز احساسات برای یک نفر، که این خیلی وضعیت استثنایی است که دیگر الان نداشته ایم و نداریم یک چنین چیزی دیگر هم اتفاق معلوم نیست بیافتد تا ظهور امام زمان، این طور احساسات، گفتند شما چه احساسی داری، امام فرمود هیچ چیز، همین جدی هم گفت، نشسته بود، گفتند شما چه احساسی دارید، گفت هیچ چیز. خیلی خشک، خیلی بی مزه، خیلی بی عاطفه، خیلی خشن، برجک زدن، چه تعبیر می کنند. این من یا یادم نیست که بعدش دیگر چه طور شد یا آن که الان به ذهنم است که این مثل این که این خبرنگاری که آمد مصاحبه کند اصلاً دیگر تمام شد، اگر می گفت خیلی من احساسات دارم، نمی دانم چطوری کنترلش کنم، بگیرید من را که دارم می خواهم پرواز کنم، به ملت سلام برسانید بگویند من خیلی خوشحالم شما را دوست دارم. خیلی مهم است، در آن موقعیت، در آن شرایط و در آن وضعیت. یک کلمه فرمود هیچ. کسی که هدفش از آمدن به ایران حکومت بر مردم باشد، حکومت بر مردم، هدفش حکومت بر مردم باشد، طوری حرف بزند؟ آن هم در این وضعیت، خودش را گم نکند، حواسش پرت نشود، ته دلش ولو، هدفش حکومت بر مردم باشد، حتماً این حکومت بر مردم را وسیله می داند، این یک وسیله ای است، یک وظیفه ای پیدا کردیم و باید انجام دهیم، هیچ کس اطمینان نداشت که امام در آن هواپیما که داشت می آمد سالم به زمین برسد، نه اطمینان نداشت، اطمینان داشت که سالم به زمین نمی رسد. ما که یادمان است این طوری بود، نمی شود، مگر می گذارند سالم بیاید امام ایران، هواپیمایی که مال این هاست. در حکومتی که مال آن هاست. مال زمان شاه. این هواپیما در فرودگاهی که مال این هاست، دشمنشان است، می خواهد بیاید حکومت را عوض کند این را بردارند بیاورند، نمی شود. و اشتباه کردند. که گذاشتند این هواپیما بنشیند زمین. همان جا می زدند منفجر می کردند تمام می شود می رفت، حالا نهایتش شلوغ می شد و به هم می ریخت این طوری نمی شد دیگر. هر چه می شد این طوری نمی شد که کلاً عوض شود حکومت. اگر ما هواهای نفسانی را لحاظ کنیم، در نظر بگیریم، موقعی که می خواهیم وظیفه را تشخیص دهیم، موقعی که می خواهیم بفهمیم چه کاری درست است، چه کار باید، چه کاری نباید، این ها را در نظر بگیریم، به حق نمی رسیم، تشخیص درست نمی دهیم. اما اگر خدا را در نظر گرفتیم و بر اساس تقوای الهی نگاه کردی، در تشخیص درست تشخیص می دهی، هر موقع خواستید بفهمید الان وظیفه تان چیست، خواسته های شخصی و نفسانی خودتان را در نظر بگیرید. یک سؤال. ببینیم ما می توانیم منهای خواسته های شخصی و نفسانی تشخیص دهیم که حق کدام است؟ می شود. آیا حکومت ولی خدا بر مردم مشروعیتش به رأی مردم است یا نه؟ می خواهیم خودمان را بگذاریم جای کسی که هیچ هوای نفس ندارد. نمی خواهد ما هوای نفس نداشته باشیم، هوای نفس داریم، مملو، دلمان مملو از محبت های غیر خداست، اما آن وقتی که می خواهی تشخیص دهی و وظیفه را تعیین کنی بفهمی الان چه باید کرد، آن موقع این ها را در نظر بگیر، خدا را در نظر بگیر،

تقوای الهی را در نظر بگیر، می شود. فقط توجه می خواهد، همین. آدم باید توجه کند، مربی می خواهد تا آدم را مرتب توجه بدهد. که حواست را جمع کن، الان غیر خدا را در نظر گرفته ای. یک کسی اهل کرامت بود، خدمت پیغمبر اکرم رسید یا امام صادق، به حضرت عرض کردند که این اهل کرامت است و کارهای عجیب و غریب انجام می دهد. حضرت گفت بگویند بیاید، آمد و حضرت دستش را در هوا گرداند و مشت کرد و این گفته بود که من می توانم غیب گویی کنم، حضرت گفت بگو در مشت من چیست، این مثلاً یک نگاهی کرد و چشمش را بست و کرامت داشت دیگر، اهل کرامت ها و کارهای خارق العاده انجام دادن بود. یک گشتی در عالم زد و گفت که در دست شما تخم یک خرمگسی است که در قاره ی کجا زندگی می کند، و آن خرمگس را شما دستت را بردی آن تخمش که کرده بود آن را برداشتی آوردی در دستت. حضرت دستش را باز کرد و گفت درست گفתי. چون حضرت دیگر کراماتش از این بیشتر بود می توانست از این کارها کند. گفت درست گفתי. حضرت به او گفت چه کار کردی که به این جا رسیدی که می توانی این طور ببینی، گفت هر چه نفسم گفت با آن مخالفت کردم. هر چه دلم خواست با آن مخالفت کردم به این جا رسیدم. حضرت به او فرمود که حالا مسلمان شو. گفت نمی شوم. گفت مگر نگفتی هر چه نفسم گفت با آن مخالفت کردم، این یک توجهی کرد دید راست می گوید نفسش به او گفت مسلمان نشو، گفت مسلمان شدم، گفت مسلمان شدم، دوباره حضرت دستش را گرداند در آسمان و گفت حالا بگو در دستم چیست، این گفت دیگر نمی بینم نمی توانم بگویم، بعد سؤال کردند که این قبلش که مسلمان نبود می دید، شما این چه کرامتی بود، تا شهادتین را بر زبانش جاری کرد مسلمان شد دیگر چشمش نمی بیند، حضرت فرمود که این قدرتی را که خدا به این در دنیا داده بود به خاطر آن زحماتی که کشیده بود و ریاضت هایی که در این عالم کشیده بود و مخالفت با نفس کرده بود خدا اجرش را در همین دنیا قرار داده بود، پاداشش در همین دنیا بود، آخرت خبری نبود، دیگر چیزی به او نمی دادند، حالا که شهادتین را گفت و مسلمان شد، همه ی این ها زخیره شد برای آخرتش و قیامتش. اولش توجه نداشت که تا گفت مسلمان شو گفت نمی شوم، بعد که به آن توجه دادند، که تو خودت گفته بودی که من مخالفت با نفس می کنم حالا هم مخالفت با نفس کن، نه این که ما نمی خواهیم، نمی فهمیم. نمی توانیم مبارزه با نفس کنیم، بلد نیستیم. باید یاد بدهند به ما. سؤال این است: یک ظاهر دارد این سؤال یک باطن دارد. اگر به باطن جواب این سؤال برسیم، تا ما هواهای نفسانی را کنار نگذاریم نمی توانیم جواب واقعی این سؤال را پیدا کنیم. کسی که در رأس حکومت است، از او سؤال کنی آیا مشروعیت حکومت شما به رأی مردم است، می گوید نه مردم چه کاره هستند، بی خود می کنند، مردم هیچ کاره اند، من ولی خدا هستم، حکومت خدا بر مردم ربطی به مردم ندارد. من هم ولی خدا هستم. یا نایب ولی خدا هستم مثلاً مردم هم هیچ کاره اند. باید حرف گوش کنند، فقط باید اطاعت کنند. کسی که خودش در رأس حکومت است علی القائده باید این طوری بگوید چون منفعتش این است. اما وقتی حساب می کنیم که می گوئیم مشروعیتش به رأی مردم است یعنی چه؟ مشروعیت یک لغت فقهی است. یعنی جوازش. حرام نبودنش. یک کارهایی حرام است، یک کارهایی حرام نیست، حلال است، جایز است، مباح است، یک کارهایی واجب است، حرام نیست. آیا حکومت ولی خدا بر مردم، حکومت ظاهری، حتماً باید با رأی مردم باشد؟ اگر مردم به او رأی دادند خوب بر او جایز می شود که بیاید حکومت کند، یا بفرماید واجب می شود. اما اگر مردم به او رأی ندادند، گفتند ما نمی خواهیم تو بیایی، ولی خدا هستی، برای خودت، ما نمی خواهیم تو بیایی بر ما حکومت کنی. آیا هنوز هم جایز است یا واجب است بر او که بیاید و به زور بر آن ها حکومت کند؟ یا حرام است، بر ولی خدا حرام است که بیاید بر مردم به زور حکومت کند؟ یک سؤال خیلی مهمی است، یک سؤال جدی است و مطرح. اگر ما آن خواسته های نفسانی خودمان را در نظر بگیریم این جا می توانیم راحت جواب دهیم. اگر بگوئیم که ولی خدا ولی خدا نمی شود مگر این که مردم بگویند و بخواهند، این حرف غلط است. همه ی مردم یک طرف بگویند ما تو را قبول نداریم، به امیر المومنین بگویند ما تو را قبول نداریم. این موجب می شود که دیگر امیر المومنین ولی خدا نباشد؟ نه، چه ربطی دارد، همه ی مردم بگویند ما تو را قبول نداریم همه ی مردم دارند اشتباه می کنند، اگر همه ی مردم جمع بشوند یک گوهری شما داری بگویند این گوهر یک سنگ بی ارزشی است، این گوهر تبدیل می شود به سنگ بی ارزش؟ نه. واقعیت که تغییر نمی کند، عوض نمی شود. اما اگر که خدای متعال بفرماید که ای ولی من که رأی مردم دخالتی در این که تو ولی من باشی و من تو را قبول داشته باشم و صلاحیت حکومت بر مردم را داشته باشی ندارد، رأی آن ها هیچ دخالتی ندارد، تو صلاحیت داری که بر مردم حکومت کنی، و بر مردم واجب است عقلاً و شرعاً، فقهاً و نقلاً که از تو حمایت کنند، به تو رأی دهند، و از تو تبعیت کنند، اما اگر مردم به این وظیفه واجب و الهی خودشان عمل نکردند، معصیت کار شدند، نافرمانی کردند، حالا یا به خاطر این که سوء انتخاب دارند، یا به خاطر این که جهالت دارند، نادان هستند، نمی فهمند، تبلیغات دشمن قوی است، می گویند ما تو را نمی خواهیم، یا می گویند ما تو را ولی خدا نمی دانیم، با این که ولی خداست، یا می گویند ولی خدا هستی ما نمی خواهیم ولی خدا حاکم بر ما باشد. آیا جایز است بر ولی خدا که بیاید حالا حکومت کند با این که صلاحیت هم دارد، اصلاً غیر او نباید بیاید حکومت کند بر مردم، حرام است، اگر کسی آمد و با رأی مردم به غیر ولی خدا بر مردم حکومت کرد حکومت آن فرد بر مردم غصب ولایت است، غصب حکومت است، حق ولی خداست، ولی در عین حال برای ولی خدا حرام است وقتی مردم نمی خواهند به زور بیاید بر این ها حکمت کند. وقتی مردم معصیت کار هستند، نافرمان هستند، و غیر او را

انتخاب کرده اند حرام است، حق ندارد، جایز نیست، شرعاً، که بیاید بر آن ها حکومت کند. چرا؟ چون حکومت کردن بر مردم که هدف نیست، اولیای خدا آمده اند که بر مردم حکومت کنند؟ اولیای خدا آمده اند تا مردم را هدایت کنند. البته یکی از وسایل و ابزاری که در جهت هدایت مردم لازم است و مؤثر است و مفید به عنوان یک وظیفه ی واجب حکومت است. ولی کدام حکومت؟ حکومتی که با زور؟ این می تواند هدایت کند؟ نه. حکومتی که با رغبت مردم توأم باشد، همراه باشد، مردم دوست داشته باشند، نه این که بترسند، همه ی مردم؟ نه. اکثریت مردم. این قانون عقل است. رأی اکثریت، اگر اکثریت مردم خواستند اقلیت باید تبعیت کنند. رأی اکثریت را باید اقلیت تبعیت کنند، تبعیت کنند یعنی قبول داشته باشند؟ نه. اقلیت امیر المومنین را قبول داشتند، خانه نشین بودند، اما فرض می کنیم البته که چنین چیزی هم نبوده، فرض می کنیم اکثریت ابوبکر را انتخاب کردند، که نبوده، به زور رأی گرفتند، ولی در عین حال اگر این طور شد حق با این اقلیت است ولی این اقلیت باید خانه بنشینند، بیست و سه سال باید در خانه بنشینند. چرا؟ مگر حقش نیست که به حکومت برسد؟ چرا حقش است، مگر این ها غاصب خلافت و حکومت نیستند؟ چرا غاصب هستند صلاحیت ندارند آن ها تا وقتی علی هست، آن ها هیچ هستند، نه یک چیزی هستند مقایسه کنیم، هیچ هستند، اما تا قتی مردم بیدار نشده اند، مردم فهم پیدا نکرده اند، شعور پیدا نکرده اند، امام زمانش هم که باشد باید غایب شود. اگر امام زمان بیاید مردم دنیا اکثریت به او رأی می دهند تا بیاید؟ اگر رأی نمی دهند نمی آید. چرا؟ چون حکومت بر مردم منهای رأی مردم حرام است. نه این که به هرکسی که مردم رأی دادند حکومت او جایز است و درست است، نه، اگر او صلاحیت حکومت بر مردم نداشته باشد هم مردم معصیت کرده اند هم او معصیت کرده، تنها ولی خداست که اگر مردم به او رأی دادند هم مردم به وظیفه عمل کرده اند هم او واجب است که بیاید و این وظیفه را عمل کند. هدایت مردم زوری نیست. ایجاد مقدمات برای هدایت مردم لازم است. هر مقدمه ای را که لازم دارد. اگر یکی از مقدماتش تشکیل حکومت است، اما اگر که تشکیل حکومت موجب می شود که مردم بگری می شوند، متنفر می شوند از دین و اسلام و قرآن و از هدایت دور می شوند. فلذا این که عرض می کنم حضرت امام امتحانش را خوب پس داد، از اول خوب آمد در میدان، گفتند چه احساسی داری گفت هیچ چیز، اصلاً من با احساس شروع نکردم. این طور نیست که خوشم می آید مردم برای صلوات می فرستند و تعریف می کنند، خوشم می آید، نه، با احساس نیامده ام اصلاً، وظیفه ی الهی خودم تشخیص دادم بیایم آدمم. فلذا در پاسخ به همین سؤال می بینید امام چه فرموده. در صحیفه ی نور جلد ده، صفحه ی صد و هشتاد و یک، می فرماید ما بنای بر این نداریم که تحمیلی بر ملتیمان بکنیم، آیا جایز است، که ولی خدا خودش را تحمیل کند بر مردم؟ و حکومت تحمیلی؟ ما بنای بر این نداریم، که یک تحمیلی بر ملتیمان بکنیم. بنای بر این نداری آیا جایز است یا نیست، شاید جایز باشد شما بنای بر این نداری، اسلام به ما اجازه نداده است که دیکتاتوری بکنیم. ما تابع آرای ملت هستیم. ملت ما هر طور رأی داد ما هم از آن ها تبعیت می کنیم. ما حق نداریم، خدای تعالی به ما حق نداده است، پیغمبر اسلام به ما حق نداده است که به ملتیمان چیزی را تحمیل کنیم، چه شد؟ چطور راحت به این خوبی فهمید، می فهمد، این مسائل را. سؤال مشکلی است، خیلی سخت است. خیلی راحت تفکیک می کند این ها را که حقایقات ما با مشروعیت حکومت ما با هم فرق دارد. حقایق ما در حکومت کردن بر مردم با مشروعیت ما در حکومت کردن بر مردم، وقتی مردم رأی ندادند به ما، این دو با هم فرق دارد. حقایق داریم، حق با ماست. مردم دارند اشتباه می کنند به ما رأی نمی دهند، اکثریت دارند اشتباه می کنند به ما رأی نمی دهند. اما حالا که رأی نمی دهند حالا دیگر وظیفه نداریم، دیگر جایز نیست، چرا جایز نیست؟ چون لحظه به لحظه مردم از هدایت دور می شوند، لحظه به لحظه تنفر مردم بیشتر می شود. حالا این قانون، اگر کسی این طوری این قانون را فهمید، این حکم خدا را فهمید، این حق را درست فهمید و درست بیان کرد. تمام اکثریت مردم از او حمایت می کنند. اکثریت مردم به او رأی می دهند، می گویند این درست می فهمد، این حقایق را درست فهمید، این نمی خواهد تحمیل کند، این نمی خواهد دیکتاتوری کند، اکثریت مردم به او رأی می دهند، جان می دهند، رأی چیست، جان می دهند برای او. اما اگر کسی این را نفهمید، دید اگر بخواهد این حرف را بزند خودش در رأس حکومت است، بخواهد بگوید حکومتی که بدون رأی مردم است اعتبار شرعی و قانونی ندارد خیلی کار خراب می شود باید بیاید پایین. بعد گفت نخیر رأی مردم رخنه ندارد، همان چند تایی هم که به او رأی می دادند آن ها هم به او رأی نمی دهند. یعنی معیار وارونه است. اگر می خواهی که اکثریت به تو رأی بدهند یعنی این عملاً این طوری است. اگر می خواهی مقبولیت پیدا کنی باید برای مردم حساب باز کنی. اگر حساب باز کردی مردم هم برایت حساب باز می کنند. این طور نیست که اگر برای مردم حساب باز کردی از حکومت سرنگون می شوی، نه، در حکومت استوار می شوی. برقرار می مانی. این است که حکومت با ظلم نمی ماند. اما با کفر می ماند. کافر است. ولی ظلم نمی کند، حق مردم را رعایت می کند. می ماند این حکومت. حکومت کمونیستی کوبا، تمام دنیا کمونیستی بر افتاد این هنوز دارد حکومت می کند، کفر هم هست. کفر مطلق. کمونیست است اصلاً دهری هستند این ها، به خدا معتقد نیستند. پس این مسأله ی مقبولیت و مشروعیت، مقبولیت مردمی دخالت دارد در مشروعیت. یعنی اگر شما مقبولیت داشتی به عنوان ولی خدا، حالا چه معصوم چه غیر معصوم فرقی نمی کند ولو امام معصوم باشد. بعضی می گویند که به امام معصوم دیگر چه کار داری، برای امام معصوم تعیین تکلیف می کنی؟ ما برای خدا هم تعیین تکلیف می کنیم! قوانینی را که

عقل حکم می کند به آن خدا هم از آن قوانین سرپیچی نمی تواند بکند. خدا می تواند اجتماع نقیضین به وجود بیاورد؟ محال است، خدا هم نمی تواند. خدا می تواند کسی که استحقاق بهشت رفتن دارد ببرد در جنم؟ نمی تواند. می تواند کسی که استحقاق جنم رفتن دارد و استحقاق واقعی جهنم رفتن، یعنی سوء انتخاب دارد، نمی خواهد، ببرد در بهشت؟ امکان ندارد، نمی تواند. خدا می تواند وعده ای دهد خلاف وعده اش عمل کند؟ نمی تواند. خدا می تواند ظلم کند؟ نمی تواند. برای خدا داریم تعیین تکلیف می کنیم دیگر. خدا می تواند کارهای بد انجام بدهد؟ نمی تواند. خدا می تواند مخلوق بشود؟ نمی تواند. می تواند یک سنگی بسازد که خودش هم نتواند بلند کند؟ نمی تواند. همه ی این نمی تواند ها یعنی خدا قادر است، خدا عالم است، خدا حکیم است، خدا حی است، این نمی تواند ها صفات صلبیه است. همان طور که خدای متعال صفات ثبوتیه دارد صفات صلبیه هم دارد. خدا قادر است یعنی عاجز نیست. عالم است یعنی جاهل نیست. این نیست هم داریم دیگر. بگوییم پس یک چیزهایی هست که خدا ندارد مثل عجز، خدا ندارد، خدا کم دارد، چون عجز ندارد، می گوییم این کمبودش را به جایش شما جبران کردی! تا دلت بخواهد شما عجز داری، مال شما، خدا تفضلش زیاد است. خدا جهل ندارد، نباید هم داشته باشد، جهل ها برای شما. برای امام معصوم هم تعیین تکلیف می کنیم، نه ما تعیین تکلیف می کنیم، خدا تعیین تکلیف می کند، یعنی حق، اگر چیزی حق است، امام معصوم می تواند تخطی کند از آن؟ محال است، نمی کند. چرا؟ چون ما عدلیه هستیم، ما شیعه هستیم، ما سنی اشعری مذهب که نیستیم، اشعری ها می گویند که خدا هر غلطی بخواهد می تواند بکند. ما شیعه هستیم، ما می گوییم نه، خدا و اولیای خدا، این ها هیچ وقت کار غلط نمی کنند. این ها هیچ وقت کار غلط نمی کنند. هر کاری می کنند بر اساس حق است «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَ عَلِيٍّ» اگر رسیدیم به این که حق این است، حتماً حضرت علی هم طبق همین حق عمل می کند، این تعیین وظیفه برای حضرت نیست، کشف وظیفه ی حضرت است. ما می فهمیم، نه تعیین وظیفه می کنیم، ما که شارع نیستیم، ما مشرع نیستیم، ما می فهمیم که حضرت این وظیفه را دارد. این طور عمل می کند. تذکر آخر راجع به این مباحث این است که این طور نیست که فکر کنید که ما خوشایند نفسانی و هواهای نفسانی و این دوست داشتن ها، پسند ها، این ها را نباید در نظر بگیریم در هنگام تشخیص وظیفه، نه، این هم درست نیست، گفتیم در هنگام تشخیص وظیفه این ها را شما ملاک قرار ندهید، بر اساس این که دلم می خواهد، خوشم می آید، نه. حق این است. ولی نه این ها را هیچ در نظر هم نگیریم، چطور؟ مثلاً فرض کنید شما تشخیص می دهی الان خسته شده ای، احتیاج داری به این که استراحت کنی، احتیاج داری به سرگرمی، باید یک خورده وقتت را تلف کنی، اسمش هم می گذاریم وقت تلف کردن، عیبی ندارد، تشخیص داده ای، یعنی فکر کرده ای، حساب کرده ای، دیدی الان موقع وقت تلف کردن است، الان موقع بازی کردن است، باید یک خورده بازی کنی، هوا خوری کنی، باید بروی گردش تفریح، سرگرمی، یللی تللی، همین حق است، از حق جدا نشده ای، الان وقت درس نخواندن است، این طور نیست که حالا کسی که این طوری شد دائم شب و روز درس می خواند، دائم یک خواب هم ندارد مگر خوابش برود، این طور نیست. هر چیزی در جای خودش. کسی که بر اساس هواهای نفسانی تشخیص وظیفه نمی دهد، بر اساس حق یعنی عدل، تشخیص وظیفه می دهد، عدل یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای واقعی خودش. به موقع می خوابد، به موقع درس می خواند، به موقع ورزش می کند، به موقع تفریح می کند، به موقع جوک می گوید و می خندد، بعضی ها آن قدر این ها عبوس هستند و به قدری این ها برزخ هستند و اخمو هستند که بعضی نه فقط این طورند بلکه اصلاً با کسانی هم که اهل شوخی و مزاح و تفریح و گردش و سرگرمی هستند با این ها هم اصلاً میانه شان خوب نیست، و می گویند این ها خلاف دارند می کنند، این ها خلاف شرع این، نشسته ای تخمه پوست می کنی؟ شب اول قبر به تو می گویم! چه را می گویی؟ نشسته ای شیرینی می خوری؟ واویلا، وانفسا، فوتبال بازی می کنی؟ بازی می کنی؟ برو دنبال بازی، تو هنوز آدم نشده ای، آدم بشو نیستی. چقدر از این طور آدم ها داریم؟ جوک می گویی؟ جوک؟ حدیث بخوانید، قرآن بخوانی، خوانده ایم، حدیث هایمان را خواندیم و قرآن هم خواندیم، حالا نشسته ایم داریم جوک می گوییم، روضه که نخوانده ای، روضه هایت را هم بخوان، روضه مان هم خواندیم، کتاب های مظهری از اول تا آخرش را خوانی؟ نه، آن ها را بخوان. آن ها را هم خواندم، حالا یک خورده می خواهم تفریح کنم، خسته شدم. این خلاف شرع است، اگر کسی این طور فکر کند و این طور نظر بدهد و فکر کند که این درست این خلاف شرع کرده، شرع را نشناخته، یعنی هواهای نفسانی خودش را دخالت داده، هوای نفس این جا کجا دخالت کرده که آدم این طوری می شود؟ چه می شود که آدم این طوری نظر می دهد، می گوید تفریح نکن، سرگرمی نداشته باش، ورزش نکن، گردش نرو، چه شده که حق را در نظر نگرفته؟ کدام قمست منیتش؟ گیرش کجاست؟ کدام نفسش، کدام هوای نفس است که این جا گیر داده، آدم خوبی هم هست. یک کسی را می شناسم از اولیای خدا هم هست. شخصیت بزرگی هم هست، که اگر اسمش را ببرم دیگر من را دیگر از این به بعد قبول نمی کنید حرف های من را، می گویند نمی شود، خیلی آدم خوبی است. ولی این طوری. ببینید یک چیزی را نفهمیده، یک چیزی را رعایت نکرده، آن چیست که رعایت نکرده؟ راجع به خودش هم همین طور است، فقط نسبت به شما این طوری نمی گوید که نکنید، خودش هم نمی کند. یک ذره نخندیده در عمرش. عجله می کند. عجله هم کار شیطان است. می خواهد زود به مقصد برسد. خیال می کند اگر مثلاً تفریح نکند، تعطیلی نداشته باشد، سرگرمی نداشته باشد، همه اش کار، همه اش نماز، همه اش روزه، همه اش فشار، همه اش

مطالعه، این زود به مقصد می رسد، به خدا می رسد، دیگر نمی داند خدا همین جاست، در همین کارها، همین جا خدا را در نظر بگیر، ورزش کن برای خدا، گردش برو برای خدا، مسافرت برو برای خدا، مطالعه کن برای خدا. اگر همین جا مطالعه را به اندازه انجام دادی این خداست. اگر زیاد روی کردی شد شیطان. کجا می خواهی بروی، به چه کسی می خواهی برسی، خدا کجاست، جایی نیست خدا که بگویی من بروم به او برسم، خدا را نشناخته، عوضی گرفته. این عجله است، عجله کار شیطان است. یعنی او می خواهد به یک مقامی برسد. کجا؟ در دنیا. می خواهد به یک مقامی برسد، می خواهد زودتر مثلاً مرجع تقلید شود. واقعاً به خدا نمی خواهد برسد، چون اصلاً خدا را نشناخته، این می خواهد زودتر بشود از اولیای خدا، همه بگویند به به، ببین چه ولی ای دارد خدا، این از اولیای خداست. یک استخاره هایی انجام می دهد. تا آن ما فی الضمیرت را می گوید. «تا هم فیها خالدونش» را بیان می کند. این می خواهد به این جاها برسد. می خواهد به این جا برسد که دستش را که در هوا می گرداند مثلاً بگوید غیب گویی کند، از این کارها، این ها تماشای بازی های شیطان است. این نمی خواهد به خدا برسد. خدا رحمت کند حضرت امام را، در این سفارشی که به پسرش نوشته و دارد، وصیتی که کرده، هر کجا هر چه از امام گیرتان آمد بخوانید، مطالعه کنید، فیلمش بود تماشا کنید، گوش کنید، ضرر نمی کنید، همه اش مفید است، تصویری که الان در ذهن شما از امام ممکن است درست کرده باشند این ها را ولش کنید همه را بگذارید کنار، این ها را تمام نادیده بگیرید، عمل کرد چه شد، این ها را همه را بگذارید کنار، فقط بروید گوش کنید حرف را، ببیند که بود و چه بود. به احمد سفارش می کند می گوید دنبال مقام نباش نه مقام دنیا نه مقام آخرت. دنبال مقام اصلاً نباش. چقدر دقیق است. حالا یا ما ندیده ایم کس دیگر را یا نشنیده ایم، آدم ندیده ایم، یا به نظر ما این یک اعجوبه ای بود، یک استثنایی بود، کم تر این طور پیدا می شود. البته بودند یک کسانی مثل فرض کنید اسماعیل دولابی، مقامات بالایی داشت، جاهایی را رفته بود، مقاماتی را طی کرده بود، دنبال مقام هم نبود، دنبال هیچ چیز نبود. جز آن هایی بود که عملاً، قولاً، قلباً به همه چیز پشت پا زده بود. به همه چیز دنیا. در دلش یک ذره محبت دنیا نبود. اما خوب این که یک ملا، یک حاکم، آخر ایشان هیچ چیز هم نداشت، هیچ کاره هم بود، نه علم داشت، نه قدرت داشت، ولی امام هم علم داشت، یعنی در رأس علما، مرجع تقلید، در رأس حکما، در رأس قدرت، حکومت، رهبر، همه چیز، آن وقت این طوری، که می گوید ما بنای بر تحمیل نداریم. ما حق نداریم. اسلام به ما اجازه نداده است، من نگوئید، این من، من شیطان است، هر چه می کشیم از این من می کشیم. حرفش را هم نمی زد. همین حرفش را هم ما نشنیده ایم. هر کجا که جای فداکاری و ایثار بود، از جان گذشتن بود، خودش را در معرض خطر قرار دادن بود می گفت من، آن جاها می گفت من، من هستم، می خواهید تیر بزنید من هستم، می خواهید منفجر کنید من هستم، موشک انداختند گفتند فرار کنیم، گفت همه فرار کردند، گفت نه من هستم. من می گفت، آن جاهایی که، چه کسی الان می خواهد برود روی مین، می گفت من هستم، من را این جاها بگو عیبی ندارد، جایی که موقع فداکاری و از خود گذشتگی است بگو من. اما آن موقعی که وقت چیزی دادن است، که می خواهند یک نعمتی چیزی بدهند، پولی تقسیم کنند و عیدی بدهند، نگو من، در صف نایست، بگو این بقل دستی ام، آن جریانی که نقل می کنند در جنگ زمان پیغمبر که چند تا بودند در حال شهادت همه هم تشنه بودند آب را داند به اولی، گفت من نه، بگذار بقلی بخورد، داد به دومی او هم گفت من نه، داد به سومی، گفت من تا این نخورد من هم نه، رفت تا آخری، رسید به آخری، آخری شهید شده بود، همین طور برگشت دید همه شهید شدند، هیچ کدام را آخرش نتوانست آب بدهد. اما وقت شهادت بگو من. از خود گذشتگی بگو من. در زندگی ما همه ی این ها هست دیگر، بعد می گویند که بحث کنید راجع به زن و شوهر که این ها اختلافاتی که دارند، همین ها حلش می کند، همه را حل می کند. هر کجا یک مالی، نعمتی، چیزی دارند تقسیم می کنند بگو او، هر کجا یک بلایی مصیبتی تقسیم می کنند بگو من. دیگر اگر یک ذره اختلاف در خانه پیدا شد. هیچ اختلافی بوجود نمی آید، نه خیال کنید هر چه بلا هست می دهند به تو، نه، خیلی هم اتفاقاً کارت درست می شود، آن زندگی شیرین ترین زندگی می شود.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ